

تیسرا

سائبر صنفی

تیس



پیشہ صنفی

سخنی بر تبسم

قبلاً پیش از آنکه موفق به تقدیم اثری خدمت هموطنان خود شده بوده باشم، می‌شنیدم که مقامات مسئول تسکین ذوق مردم در ساحه مطالعه و پیش کش نمودن پدیده های هنری وطن و هنرمندان کشور، هموطنان عزیزم را به نداشتن ذوق مطالعه و علاقه با آثار مطبوع داخلی محکوم و متهم می‌کردند من نیز تا اندازه ای اولاً زیر تأثیر آن گفته ها قرار گرفته و تصور می‌کردم که عدم انگشاف نشر کتب و پخش آثار وطنی معلول همین علت است. اما خوشبختانه با نشر و تقدیم اولین و دومین اثر خود با اجتماع آنچه را شنیده بودم بی مصداق و واهی یافته، علاقه هموطنان را به آثار نویسندگان و گویندگان وطن خیلیها عمیق و درخور امید واری و ستایش یافتم. چنانچه همین انگیزه مشوق من گردید تا مزید آدراین امر منہمك بوده و خود را بخدمت تسکین ذوق علاقه مندان صادقانه تر بگمارم. روی آن اصل چکیده های خامه و زائیده های طبعم را جسته، جسته زیور طبع پوشانده تقدیم ذوق سلیم علاقمندان گرامی داشته ام.

اینك بهمان سلسله نوبت به «تبسم» رسید و این اثر موقع یافت تا بصورت رساله بدسترس خواننده گرامی قرار گیرد، اما سوال مهم اینجاست که چرا این سومین اثر فکا هیست که بسلسله «لبخنده» و «کان خنده» بچاپ میرسانم؟ پیش از دادن جواب باین سوال، باید سوال دیگری را بخود راجع سازم که اصلاً این چه معجزه است که من باید نظمهای خنده دار هم بوجود آورده بتوانم؟ زیرا درطول عمرم بقدریک تبسم بلیغ هم خوشی ندیده ام، ولی اگر قهقهه هم خندیده ام صرف پاسخ به خنده های دوستان بوده، و اگر تبسمی بر لبانم نقش بسته غالباً رنگ تحیر و حزن داشته که درنگاه رموز فهمان بی تفسیر مانده خواهد بود.

پس تعجب درین است که من این همه خنده و این همه تبسم را از کجا برای شما ارمغان کرده ام؟ البته به بزرگواری تان باور میکنید اگر بگویم، وقتیکه استعداد برآوردن ذوق شمارا درخود احساس میکنم

خودم را پاك فراموش مینمایم، یعنی سراپا تغافل میشوم و برای شما با همه پریشانی روزگار و پاشانی افکار این گل های کاغذی را میسازم ولی طبعاً ملاحظه میکنید که هیچ پدیده بلوق محتوی اخلاقی، تربیتی، تنبیهی و آموزشی را برخ شما کشیدن هم نخواسته ام ...

آنچه قابل تذکر است، سیاستگذاری از استقبالی شایسته هموطنان عزیز ازین آثار، و عدم ارضای ذوق يك اقلیت محترم توسط آن است، که با خنده و آواگر زهر خند هم باشد آشتی ناپذیر بوده و باین خسته های تلخ که محصول باغچه طبع پائیزی است در نشان رنجه نمی فرمایند می باشد. مگر چون نگارنده با مطالعه ادواق دوستداران پدیده های هنری، نسبت بانجام این خدمت فرهنگی نیز در خود احساس مسئولیت مینماید ناگزیر بانجام آن مبادرت ورزیده و فراتر از تمایز اکثریت و اقلیت نسبت باستعداد خویش گناه بزرگ و تکبر قریونی میدانم اما باوهم آنچه مایه تسلی من و دوستداران گرامی آثارم میشود آن است که استعداد من درخور توان هیچ ذوقی را فراموش نکرده و امید است هر که بوستان طبع مرا سراپاسیر کند گل و برگ می موافق خواسته و ذوق خود خواهد یافت که مصداق قول من گردد.

در پایان از دوستان و عزیزانی که این اثر را به دست آورده و بر علاوه مطالعه مایل بقضاوت پیرامون شعریت، کیفیت و یا حقیقت محتویات آن میگردند متمنی ام این محاکمه را خصوصی با خود یا دیگران در غیاب من دایر نفرموده نگارنده را نیز بحضور شان بار بدهند یا ذریعه نامه آگاه سازند تا آزار ناموس سختم دفاعی که لازم باشد نموده و اگر بخطا رفته باشم با طلب پوش از حضور شان مرخص شوم، در غیر آن هر گونه تبصره و اظهار نظر نیازی در حکم قاطع محتوی بوده و قضاوت یکجانبه محسوب است و پس .
ایشم شما و تبسمیکه از خون جگر من رنگ گرفته و بر لبهای شما نقش خواهد بست. باعوض حرمت .

«پائیز حنیفی»

لبخند

نیست لبخند اینکه من دارم به لب
جان بر لب آمده دارم عجب !

تنک گردد غنچه سان دل در برم
لا جرم چون گل گریبان می درم

یا بود این ز هر خند خستگی
یا که رقص مرده و آراستگی

یا ریز گنگ بودن های من ؛
یا معمای تپید نهای من ؛

معنی ای یا از زبان بسته ام
یا دلیل طبع زار و خسته ام !

یا طلوع نور امید مراد ؛
یا غروب آرزو ها در نهاد

پس درین لبخند مر موز و کرخت
نیست موج شاد کامی های بخت

کام تلخ ما نراید چون تکه قند
زان لب دارم «حنیف» زهر خند

کارتی پروان ۷۵۷ و ۱۳۴۷

«از کتاب لبخند»

غت مغتول ...

با خشك در ين جامعه ترغت مغتول است
قند و نمك و گر و شكرغت مغتول است
نازد به هنرمندی كنون هر كه كند فسق
در كشور ما عيب و هنر غت مغتول است
فرقی نبود بين بد افعال و نكو كار ؛
با خير چنان فتنه و شر غت مغتول است
اينجا سر كلاوه بهر رشته بود گم !
زان صاف و گره خورده و جرغت مغتول است
حرافی شده بسكه ملبس به سياست ؛
خود خواهی و ابراز نظرغت مغتول است

بيباك ز بس هر سو، زنان جلوه طرازند
ولگردی و تفريح و چكرغت مغتول است

سودائی بود بسكه فروشنده درين شهر
در بيع و شراء نفع و ضررغت مغتول است

نبود سرك و پياده رو شهر اصولی !
هموار و چقر، كند و كپرغت مغتول است

اسباب تر قی شده تا مشق تملق !
كاریگر و نا كاره دگرغت مغتول است

تنها نه كه خائن نشده فرق و صادق ؛

بل تنبل و جرار و لد رغت مغتول است

ذوق سگ جنگی

بسکه در بد بختی مارا وضع یکرنگی بود
چند گر چرسی فتاده، چندهم بنگی بود
سه بجل باوان نشسته زیر هرتنگی بود
ذوق سر شاری در اینجا ذوق سگ جنگی بود
بسته گردد شرط ها بر جنگ مرغ و بودنه !

خاکه های ما بود از بسکه چون جال عكك
هر زمستان در چنین عصری شود غرق چكك
یکسره گردد ظروف از اشك سقف هر شب منك
فرش منزل رازند از و فرت نم پوپنك
منزل ما باشد از صوت چكك پرطنطنه !
کله ها همچون کدو بعضاً زمغز اینجا تھی؛
یا که خشك از بی دماغی اند چون کرمی بسی
نیست در بستان کشور سروهای یکسر سبی
زان به فقر و فاقه گشته حال ملت منتھی
فاقد ریشیم ما چون کوسه در دور چنه !

عشق پر !

نیست مرا شوق بجز عشق پر
سایره ای دارم و هم داغسر
هم یکی دارم جلك پا گرین
که همچو عیالم کند هر وقت ریز
سایره ام صبح میان قفس
پر ز نید و نغمه کند هر نفس
لیك جل من جلك ماده است
مثل بیوی (برو) ساده است
ریز کند سر سر خود تا بشام
چون کله نی کوچ لجر نا تمام

نیم تنش از قفس آرد بر و ن
 بعد، لجا جت کند از حد فرو ن
 است جلم بسکه شریر ولچر؛
 غفلش همسایه ره سازد خبر

بام و در از کوچکی پر میشوند
 ماده جلم وقتی که سر شود

۱۳۴۲ و ۱۳۴۱

به بچه باز...

چرس شیرک میزنی وقت نهار	آفرین ای بچه باز پنجه کار
هم شهادتنامه داری از قمار	صاحب دیلومی در فن شکار
دردل از وصلش فروتک میزنی	توبه کن از بچه بازی توبه کن!
جیب خالی را تو دستک میزنی	سوی هر بچه پروتک میزنی
بازی توبه کن!	کلک همچون اتوتک میزنی
میخوری از کبرسن با آنکه جول	از فریب و حقه بازی توبه کن!
کی مسیحا میکند یارب نزول؟!	میفریبی بچه امر د پیول
تا زی توبه کن!	رشته عصیان کنی در خود مطول
میخوری در کاسه آب و نان و چای	زین شکار ای جنس
آخرت هستند دوست و ای وای!	مسکنت عمریست در کف سروای
توبه کن!	خرمن عمرت ز عصیان سوخت های!
حفل نورنگ و قمار است و تو	از ریا و بی نظاری
سگرتی هم دفع خمار است و تو	روزها کنج سماوار است و تو
کار کن زین بازی، بازی توبه کن!	کد و یا خطی نسوار است و تو

روزها بینم بد ست بد ده
 میخوری آرنج برایش سه منه
 میزنی گاهش به نیفی کو تنه
 شب بخواب از فاقه بینی اشکنه
 رو از این باب به نیازی تو به کن!

گر حقیقی مردی یکتا زن بگیر
یک گل تشگفته‌ای مومین بگیر
بچه و دختر تو یکدوجن بگیر
کودکان را زیر علم و فن بگیر

بعد از این از بچه بازی توبه کن !

بگذر از نربازی جفت ماده شو
با نگار خو شکلی دل داده شو
از برای زندگی آمده شو
رستگاری خواهی گر افتاده شو

توبه کن از بچه بازی توبه کن !

پلخمی : ۱۳۳۴ ر ۳۴

آسمان و ریسمان

شتابد عمر چون بوق از سر ما
نیا ید گرم لیکن هو لدر ما
نشد زین خوبر و یان دی آوار
یکی مرغو له موئی دلبر ما
نشد هر جا که کردم خواستگاری
فتاد از یاد این ره مادر ما
چو مفهوم محبت صید پول است
نمادند او زشی درگو هر ما
سزد آغو ش خوبانرا تن چاق
نه این اندام خشک ولاغر ما

عجب کین غلبرین را زننه بینم
بدین کبری که رانده شوهر ما

شد م بیزار از مو تر سواری
نسازد کاش از هلمن کر ما

بوقتش کنی رسد پست هوایی
چه باشد خود بگو راجستر ما

خلاصه بسکه افگند م طلبگار
تمسخر کرد و گفت مه پیکر ما

که بر گوئید از من با حنیفی!
«میا جیب تهی پشت درما»

۱۳۴۲ و ۱۳۸۰

(نسوار)

خوش که می بینمت از تف تف نسوار خلاص
از «دهن پرراوی» اندر سر با زار خلاص (۱)
هو ش کن بر رخ مشکین دگر دل نه هی
گشته نی تا که از آن یار گرفتار خلاص
آن پسند است که در حکم طبیعت با شی
از غم نشه و هم از شر خار خلاص
دیده بودی نه تو از چشم صحنی یارت را
که کند بیره و دندان تو از کار خلاص
بی حذر جانب با لا تو بمحفل بگذر
گشته چون از تو و پشت گلم اسرار خلاص
باد گردام چنین هیچ نگر دی پا بند
شکر آن کن که بشد پا یت از این تار خلاص

غیر مکروب چه چیز است حنیفی نسوار؟

که رخنه کش نشود آدم بیمار خلاص

«۱» اصطلاح عام است بمعنی «دهن پرآب»
گلپهار ۱۶ و ۳۸۱۰

مهمان وزمستان

نیست در خانه بجز کهنه گلم فرش اطاق
میشود حضرت مهمان سبب جنگ و نفاق
میخورد خانم بیچاره یکی یا د و قفاق
کر، کر والده و ناله طفلان عجب است

در زمستان و پذیرائی مهمان عجب است!!

صندلی از عدم چوب و ذغال است خنک
هم لحاف است بهاری همگی خورد و تنک
نیست چیزی که بود باب زمستان و تنک
شب سرما عجب و خفتن عریان عجب است
در زمستان و پذیرائی مهمان عجب است!!

در زمستان ترق گشتک و مهمانداری
خاصه در خانه گک تنگک و اشتک داری
هر که را است از این وضع سبک پیزاری
میزبان گر شود از کرده پشیمان عجب است

در زمستان و پذیرائی مهمان عجب است!!

زان در آیین فصل، دل افسردم و خونین جگرم
می طبد دل ز غم مردم عریان به بزم
این جهان تیره کند جلوه همی در نظرم
نیست دنیای من این من زجهان دگر م

اندرین باده احوال غریبان عجب است

پلغمی : سال ۱۳۳۴

طویانه

ای یار بقریان تو صد کا که چومن باد
خجلت زده درپش لب لعل یمن باد
وقتیکه خرامان کنی و میزنی دستک

دانی گنر سر و قدت کرد خرابم
زایل شده از چشم دگر مایه خوابم
بر قصد فراموشی زدم دانه دستک

آن لحظه که من کتف بکتف تو قشردم
جز رنج ز تعقیب تو من سود نبردم
باشم رخ هر چه زدم خیزد و جستک

صد روز دگر بر لب راحت بنشستم
نادیده گذر کرده توان بردی زدستم
من بی خبر از رسم طبلکاری و بستک

روزی که نمودی بمن آن رسم نجسته
بستم زبشارت ببرم قلب شکسته
رفتی چو زپیشم تو دگر باقد بستک

با خود همگی دبدبه طوی شمردم
دل را بغم هجر تو ناچار سپردم
در کیسه زدم چونکه بدین واسطه دستک

زنده بکفن باد
اخیراچ وطن باد
فامیدی که استک

بین درتب و تابم
چشمان پر آبم
فامیدی که استک (۱)

دل با تو سپردم
دشنام بخوردم
فامیدی که استک

میدیدی که استم
میدادی شکستم
فامیدی که استک

با آن لب پسته
این مرغک خسته
فامیدی که استک

تاپینکی یردم
تاعمر بخوردم
فامیدی که استک

(۱) دانه دستک - مراد از بستک دانه است

کلوله پشته ۱۲۸۱۳۳۸

سمنك

دوش د یدم که یکی خیل زنان میآید
جانب کوچه ما خاله کلان میآید
با یکی ر مه اطفال دوان میآید
با یکی نو کر خود خندم کنان میآید

شد شروع بوسر همسایه ما آمدنك ؛
میله ریشه كنك !

گشت آهانه دف و چنگ دمی یعدبلند
چای داو آمدهم آشپز وهم بوجی قند
کنده شد در جن دیگدان بهمرای کلند
دیگك و ملاقه بیفتاد بدوراف چلند

مانده شد جفت سماوار بکنج چمنك
میله ریشه كنك !

صا حبه خانه بیچاره بیک جمله بدو
آشپز هر صند هنری وهم چور و چپو
اشتك و پشتك بیگانه همه درتگ و دو
شد برنج عاقبت از طالع بد منده پلو!

پاره از دست زنی کرد گل آغایخنك!
میله ریشه كنك !

دیدم آنسو که زنان جمله بدور آمده اند
نان را خورده و ناخورده بفور آمده اند
بهر گبچه زدن و گفتن گور آمده اند!
سر لچ و پای لچ و پیکر عور آمده اند

دیدم آنجا بمیان آمده دیک سمنك
میله ریشه كنك !

بود تا صبح در آن خانه هیاهوی و فغان
کوچگی جمله رسیدند از آن میله بجان
چای را صبح چو خوردند بهمراهی نان
هر یکی شد بسوی خانگک خویش روان

بایکی غوری از آن میوه و یا خود لکنک

میله ریشه کنک !

ظرف موجودی بشد، غوری دو تا گم شده بود
هشت جفت دگری سرقه ز مردم شده بود
یکی بشکسته و یکدانه ته خم شده بود
فرش خانه همه آلوده به . . . شده بود

شد شروع بین زن و شوی بدیدم زدنگ !

میله ریشه کنک !

قرضه پیشکش مصر ف مهمانی شد
چند هم غوری و بشقاب که تاوانی شد
بیشتر از شب شش مفلس و نقصانی شد
ریخت چون آبرویش با همه حرمانی شد

بهر سه پیسه زدی روز دگر تینتنک (۱)

میله ریشه کنک !

خواجه ملا ۲۰ ر ۵۰ ر ۱۰۴۰

کاکه خلور

کاکه خلور بدماش بیکار زنده باشد !

کسبی اگر ندارد قمار زنده باشد !

گر لنگی در چکه پو مفقود یا گروشد !

تا نقش میزند باز چل تار زنده باشد !

شبها به بزم رندان تا صبح زو نشستن

روزش به پیتو گرم دربار زنده باشد

کاکه ز زندگانی چون سالها مریض است
بگنار يك جوان هم بیمار زنده باشد !

هرچند برسیده دل سودی نمیکند پند !
لیکن برای تبلیغ اخبار زنده باشد

حرفی بکس نگویم جز بازبان شیرین

در خیر اجتماعی ؛ اشعار زنده باشد
بر نکته دان حنیفی يك حرف يك کتاب است !

ای کاش توده راهم افکار زنده باشد
باشد که صلح گردد کاکه بخواهدش من ؛

خسبیده بظاهر بیدار زنده باشد

کابل : ۱۳۴۰ ر ۱۷

از گناه تا گناه !!!

گر غیبت ما پیش کسان میکنی بنما
گشتی چو مقابل مکن انکار کم از کم

می دزدی تو ای دزد اگر شال و گلم را
ویران مکن آخر درو دیوار کم از کم

گر هستی جیبم بری ای کیسه بر رند
قطع منما جیب مرا یار کم از کم

بستا تی بچالاکی اگر پول رفیقت !
اورا مشمر غول و سبکسار کم از کم

مگر کار بزرگی ز تو ناید اسفی نیست ؛
کم باش مگر تنبل و بیکار کم از کم

مگر دی تو اگر کار بدی خیر غمت کم !
هرجامنما وصف چنان کار کم از کم

مگر سجده نمگذاری بمسجد مروای دزد
بر مقصد دزدیدن پیرار کم از کم

ای صاحب دختر توهم از خویشی نخواهی
مشکن ز غضب فرق طلبکار کم از کم

۱۳۳۹ ر ۱۲

منظره دنیا

زندگی دارد بذات خود عجب يك منظره
هر كه هر سو بی هدف چالاند... قورقه
كا تب تحریر اندوزد چو پولدشوه را
میشود مفقود بینی كز اتاقتی بستره
كاتب احصائیه در جلب ملای منگرد
تا بیا بد مدرك يك مشیت پول كوتره
رشوه مامور كمرك نیست بالاتر ز پنج
چون قمار قطعه سرخ و سیاه خشت و قره
عیش و نوش اما بكام تاجر و سوداگر است
مال اوشان است خویبهای دنیا يكسره
میخورد اما مجاور روزی بی دغدغه
روزهاییکار خوابیده پیا ی مقبره
حال محبوس است همچون سایر اندر قفس
چشمش همواره بره ایستاده پشت پنجره
وصلت خوبان بود همچون زمردانی كه اند
مطرب و موسیقی دان و شوخ چشم و مسخره
نیست كم روزی کسی چون شاعر و رماق نویس
در جهان از روز اول تا به يوم الاخره
گادی ران چون چاپلوس آرد بكف نائی بصد
خار و مال و لیس و لمس و عجز و برس و خرخره

کلبهار : ۱۹ و ۳۹

میرزای بی سلیقه!

ربع والیان ما زحاکم و کمینار است
 ربع دیگرش بینی کز عتیقه آثار است
 ربع سومی اما دیده سه تقاعد را
 ربع چهارمی لیکن گنج کلاه و سردار است
 با سلیقه میرزا ای میز ابلقی دارد!
 گرجواله بی تول است رنگ مفتی به سوار است!
 طشت با طل کاغذ زان خزیده زیر میز
 تانگفته باشد کس کان لگند سوار است
 هم پیاده مارا منگر از لحاظ نام
 زانکه دیده ام اکثر روی میز ماسوار است
 قرقر چلم آید حقه ظرب درگوش
 ما مگر نمیدانیم کین زمان سینگار است
 در دهان او، دندان زرد باشند همچون گر
 یاهمه طلا گشته بختش همچو بیدار است!!
 آنکه او ز دستمالی سه وظیفه میگیرد
 بوت و بینی روی چاک هم نشانی یار است
 چاک شو حنیفی توکم سخن سرانی کن
 ترسم آخرت گویند کین چه مرد بیکار است!
 ۲۲ ر ۱۰ ر ۳۸ گلبهار

ژینگلو!!!

بی مجال و بی جمال	ژینگلوی بی کمال
چاک ده توخشت ذغال	هستی چون خری دجال
برو گم شو!	
از تمدن بی خبر	ژینگلوی بی خبر
کوچه گرد و در بنر	موجد غتته و شر
برو گم شو!	

تابکی هرزه گری
شو بفکر نوکری

ژیگو لوی لاغری
توبه کن از بی سری

برو گم شو !

میخوری نان تیار
صبح تاشام انتظار

تابکی بی کسب و کار
بر سر هر گذار

برو گم شو !

بار دوش دیگران
از قفای دختران

ژیگولوی سر گران
روز ها هستی روان

برو گم شو !

زنخت چون گنج میز
سر سر خود کنی دیز

ژیگولوی تند و تیز
خاک ده تو مکتب گریز

برو گم شو !

تنه ات چون (ضرب میل)
با چنین جسم علیل

ژیگولوی سر سبیل
گم شو ای پست رذیل

برو گم شو !

۱۳۴۱ ر ۷ کلوله پشته

شر شکم

صد نفس گرو باشد
ایمان لکتر باشد

جائیکه پلو باشد
یک هله بدو باشد

نفسانی شده مردم

از شر شکم توبه !

آن گوشه نمود دارست
وجدان سر دارست

جائیکه پلو بارست
سالی چوسه و چارست

خوش لذت وهم بریان

زان چند رقم توبه !

یاران همه دور هم
صد زخم شود بر هم

جائیکه پلو شد دم
جمع اند برزم غم

غیبت بشود چالان

زین نوش و نعم توبه !

جائیکه بود خوردن کی است غم مردن
 جز فکر و غم بردن بعد ازدوشکم خوردن
 هرفیض بود در نان
 زین نقش گلم توبه !
 جائیکه پلو بازیست نفسی همچو سگ تازیست
 ننگ است چنین یگزیست آتش بدل انداز یست
 زان مرگ بود آسان
 زین راه علم توبه !

کابل : ۴۳۵۷ شاه شهبید

جلب

زده شد سخرتک روز کی درب خانه
 گشتم از خانه برون باکمی سامانه !
 دیدم استاده سپاهی پس در مردانه
 گفتمش خیر بود ؟ امر کن آزادانه !
 اندرین کو چه بود مقصدت از جلب چه کس ؟

کرد خود را ببر و گفت تو هستی چو فلان
 نام خویش توفلانی شده در پیشک عیان
 زود او را بکن احضار و بیاور بمیان
 یا خودت رفته بپرداز بجایش تاوان
 گیر بر خواست ز سر کاتب احضار سپس !

کش کنان برد مرا چون بسوی محنت و غم
 هر دمی میشدی توفیق و توان از من کم
 میشدم پیش سپاهی ز تملق خم و چم
 تار میشدیم بیک در ب اطاق پر نم
 که نشستست یکی باشه به بالای چکس

گفت مرزای تقل زود بگو جلیبی کجاست ؟
زانکه دانم که همین عینی برادر به شماست
گر شما را بکنم ولچک و زولان سوواست
پاس واحسان و مراعات از این امر سوواست
یعنی از غیب خبر داده بدانید چوس !
گفتمش صاحب من اصل حقیقت گویم
جلیبی از کابل و من از وطن اندخویم
وی زکلی پسر و من پسر کاکویم
من که در باغ نیم زانکه گل خود رویم
ورنه کی فرقت آن دوست مرا بود هوس !
کرد با قهر سوالی چو زما مور محل
که چه خویشند بیکدیگر خود این دو تقل ؟
تا کشم ریشه شانرا بقلم یا به جیل
میشود ماده (افتاد!) در این باره عمل ؟

تادو دسته بسر خویش زندم چومکس !
بنوشت او که بلی راستی چون راه خداست
بهم این هر دو برارند چو بر من پیدا است
حرف من راست شمر حیل آقا بیجا است
ضامنی گر ندهد رو بگریز و سریاست
مرغ وحشیست نگهدارش از آگرو بقفس !

چون بدام هوس افتادم و تسخیر شدم
لاجرم از پی یک چاره و تسخیر شدم
وعده پول بدو داده زنجیر شدم
تا هوروزی بعنو مهلت و تاخیر شدم

گفت دالی که دوروز است ترا مهلت و بس !

هردری راپس از آن گوئتم و سر بزدم
 داد از ظلم همان کا تب دفتر بزدم
 تابه کلاه یکی شخص کلان پسر بزدم
 رگ احساس و هراسخت چون شتر بزدم
 نتوانست به بی دودی کند راست نفس !
 گفت با من برو ازدور تماشا بنما
 چند پولی تو مگر نقد میا بنما !
 چند هم تذکره کهنه تو پیدا بنما
 صبح بی دغدغه خود فکر میلا بنما
 بمن از صدق چو برهیدی دعاها کن و بس !
 پول را تا به سبا نقد و میسر کردم
 رفتم و کیسه رودار پر از زر کردم
 چند هم تذکره مرده برابر کردم
 آنچه رو دلو بفرمود سر و پر کردم
 یافتم تا که رهائی من از آن جلب نحس !!!
 پلخمری ۸ مرداد ۱۳۳۵

سینما

بهر تما شای رخ سینما
 چاشت گریز از عقب میز کار
 پول و قلم را بتلاشی تکت
 پیرهن و کرتی و نکتائی را
 دکمه خود را بزمان و خول
 فتنه بد کیش هوس را چنان
 دست طمع جانب هر کس دواز
 روزنه امید و حیا را برخ
 قرض سر سودنشاید که کرد
 زین سر مقصود نباید که کرد
 ردی و مفقود نباید که کرد
 چمک و فرتوت نباید که کرد
 کند و نابود نباید که کرد
 دشمن بهبود نباید که کرد
 سهل و بسی زود نباید که کرد
 بسته و مسدود نباید که کرد
 مستی و عیاشی زانه ازده و و ؛
 در ره بی سود نباید که کرد !

۱۳۴۲ در علاوالدین

آذان ماکیان

قیمتی باز ز چندیست که طغیان کرده
همه را ابر و افکار و پریشان کرده
روغن زرد گران است و نباتی کمچین
فلک از چربوی بز پرده یاران کرده
صدو هشتاد بود قیمت یکسیربرنج
هم بقول خودش ا و قیمت ارزان کرده
نان خباز شده همچو زبان بره
گوئی کو کله بدلشادی طفلان کرده
ماش را میده نمودست وزدمرنگی زرد
گوید این دال پشاور است که طیران کرده!
زان چنان در غم و سودای شکم مغروقیم
که فرار از دل ما رغبت خوبان کرده!
دانه تخم دو افغانی شده بهر خدا!!
ماکیان نیست مقصر اگر آذان کرده!!

در کف خامه مانست حنیفی شرری؛
این بود ناله دل کز عدم نان کرده!

کابل ۲۳ ر ۴۲ ر ۴۳ کاتر و لی .

از خسر کلان داماد!

یکی بود د مرد بسی آزمند
یکی دختری داشت گیسو کمند!
جوان گشت روزی چو آن دخترک
نمود همسری بس سراغ و درک
چو بد روی بود او کمی هم سبک
نشد همسرش هیچ مرد تزک

يکې روز تا آنکه يك خوش جوان
 بمر از خسر چند سالی کلان ! !
 بقامت بلند همچو يکتاچار
 پیامد بشهرش ز بعد فرار ! !
 چو از خدمت قدسی و پاک نظام
 گریز و پناه برده بودی بشام !
 بشد چند پولی حرام و حلال
 وه رادر طی جیب آن ماه و سال
 چو از ثروتش مرد حرصی شنید ؛
 جوان را در آغوش لطفش کشید
 چشم دخت آری بسیم و زرش
 بدو کرد نامزد سپس دخترش
 بخود کرد داماد بابای خویش
 بداد دخترش را باغای خویش
 زند پول گر نقش اعماد را
 کلان از خسر یابی داماد را

کابل ۲۵ جدی ۱۳۴۲

نسوار و چلم

ای هموطن از نشئه نسوار چه حاصل ؟ !
 وز دودخزان آور سیکار چه حاصل !
 هر لحظه نی خشک میکیدی چه دهد سود ؟ !
 از تنخ تخواز سرفه بسیار چه حاصل !
 رو جای چلم مسکه بخور یا که مر با
 زین بدعمل و نخل تهی بار چه حاصل !
 وز پول عمل گیر کتابی و بیلو و ؛
 یابی که دهد وصل چنین یار چه حاصل !
 شغلی بگزین تا که ز غربت برهائی
 از خسب و خور محض چوبیمار چه حاصل !

بنگر حرفا رخت سفر سوی قبر بست
برگوز تو موجود سبکسار چه حاصل ؟

گر و فق عمل نیست حیفی سخن ما
زین رهبری در جمله گفتار چه حاصل ؟

کابل: ۷/۱۲/۱۳۴۲ در واصل آباد

سارق ادبی !

آفرین آقای دزد معنوی که غزل میدزدی و که مثنوی !!
توبه کن ای چوچه موش مندوی توبه کن زین دزدی و بالا روی
توبه کن ای پیشوای سارقان !
توبه کن ای فتنه آخر زمان !

توبه کن ای دزد نادان و دلیر شرم کن ای سارق مضمون و شعر
شو خجل ای پوده مغز چون پنیر توبه کن ای قهرمان تیر و بیر
توبه کن زین دزدی ای دزد کلان
توبه کن ای فتنه آخر زمان

آب شو ای جاهل شهرت طلب حرف مردم را چسان آری به لب
تا بخواندت مگر اهل ادب !! و اسف زین آرزوی باالعجب !!

توبه کن ای بی حیای سرگران
توبه کن از پیشه غارتگران

کابل: ۱۲ مردگان ۱۳۴۲ درخواجه ملا

کیف رمضان

کیف رمضان است
کیف رمضان است
هر لحظه و هر بار

باهر که مکن جنگ و مگو روزم گراف است
روزم نه لقط بستنت آن در میدان است
گودی چو خمار چلم و سکوت و نسوا

بی حوصله و گیج و دل آزرده و خمار
آن ضعف بیندار که ملزوم فغان است

نز دیکی افطار
کیف رمضان است

هشدار مخور روزه اگر پیری و گر شتاب
کین کج روشنی را نکند دین تو ایجاب

اندیش در این باب
نه منتهی و آداب

وین عمر دوسه روزه بغفلت گذران است
با غیرت و مردانگی این فرض بجای کن

کیف رمضان است
با عهد و وفا کن

آگه خودت از حال پریشان و گدا کن
کین فرصت بگزیده پر از شوکت و شان است

دوری ز ریا کن
کیف رمضان است

باتو طعنه نفس مشور و د عصبانی!

بیمو جب و آنی

با هر که مزین حرف تو بازشت ز با نسی

این نکته بدانی!

که چون توبه تسلیم و اطاعت همگان است
گر طالب اجری تو باین شیوه قسری نباش

کیف رمضان است
آرام و رهین باش

از جمله اوقات در این ماه متین باش
کین بار ریاضت سردوش همگان است

با صبر و وزین باش
کیف رمضان است

۱۶ دلو ۱۳۴۲ واصل آباد



توزیع زمین به مستحقین !!

بدین تمکین که تو زیع زمین سه و جب باشد
 مگر در نصف قرن بیست و یک دور رجب باشد !
 ندانم از چه این سستی بود در کار ما مردم ؟
 به بخت ما شود نسبت اگر اینهم عجب باشد !!
 گذشته از شروع آن دوسالی گرچه تا اکنون
 نگشته یک ورق اما چه چیز آیا سبب باشد ؟ !
 اگر گویم که بعضیها کند در کار هم فیشن
 نینداری که این حرفم برهنه از ادب باشد
 بکام هیئت تو زیع چو باشد زندگی باید ،
 نیایند از دل آنان که هر یک جان بلب باشد
 اگر چه فورمه ها یکسر شده تکمیل سال پار
 مگر چون حجت (دوپله) همه اندر طلب باشد
 سزد تا کمک عاجل بمردم زود تر گردد
 نه شیر اشتیری نو شده نه هیچشم عرب باشد
 کمی سرعت بود لازم بهمچو کارها داریم
 بود این تنبلی آنها که راشی و شغب باشد
 بشد یکدمته ندافی بنام و جرم اطراف
 بود آخر زمین کافی چرا فرق سبب باشد !
 ۲۶ ر ۵۴ آغا علی شمس

کج قلم !!!

استی در آزار مردم کیک تنبان کج قلم
 در شر اندازی توئی استاد شیطان کج قلم
 چون خسک استی مضر تاکی بانسان کج قلم
 * * *

میزنی در کار هر کس بهر چه آخر لگد
 میخوری بر نفع این و آن توای مودی حسد
 شینی بر چوکی تو چون گهواره جنبان کج قلم
 ای سیرت زیر سبد
 بر سرت سنگ لحد
 خانه ویران کج قد

آهوت را کرده ئی با چا پلو سی تاکه را م
هرکه را بی بیم و ترس اندازی با نحو ی بدم
پیش نیرنگ تو ابلیس است حیران کج قلم

* * *

پنخ شوی از خنده چون گریه تو از عجز کستان
چون بیا ندازد به جیبت خپ و چپ چندی قران
آشنای مطلبی تاکی چو طفلان کج قلم

* * *

گر بخواهی مشتری را تنگ گردد حوصله
با قلم گوشت بخاری پیهم و بسی فاصله
کرده ئی در ماده رندی سخت طوفان کج قلم

* * *

از هوس تاکی گره اندازی در کار کسان
بگذر از مودی گری ای شسته چشم سرگردان
کین غریب آزاری باشد کار نادان کج قلم

* * *

کارک امروز را تو وعده فردا دهی
آرزوی رشوه ئی را زان بقلت جا دهی
سرکشی چون خار پشتک از گریبان کج قلم

کابل : ۱۷ ار ۷۵

عاشق کم بغل

نه لب لعل تو احمر شده و میگو ن است
بلکه مینای دل دلشده هم پر خون است
تا بحر حسن من از عمده فروشی بگذر
عاشقم زانکه ز خریداری من پرچون است
از نکه نیم نکه همچو ز دیدار کمی
کین خریداری با ین کم بغلت موزون است

تابه شهر دل و يرانه من سلطانی
 من باشنده این شهر ترا ما دون است
 يك شیبی شو تو به پسخانه قلبم مهمان
 زانکه این کهنه بنا فاقد يك سالون است
 غصه نشه مکن زانکه بو یرانه ما
 چرس و تر یاک و مفرح عرق و معجون است
 آنچه گفتم زدل پاک حقیقت پندار
 درمن آن لشمی گلم نیست که در صابون است
 کابل : ۲۱/۸/۴۵

وا بحال سه زنه !!!

وا بحال سه زنه	بگذرد با شور و شر هر ماه و سال سه زنه
وا بحال سه زنه	کی بیایان میرسد جنگ وجدال سه زنه
آن که سه زن دارد	که امید زندگی که خوف مردن دارد
ناچ و اتنی دارد	که زغم خونین جگر که ساز و خواندن دارد
سه تاگک زن دارد	اشتک از هر زن خود شکر بدر جن دارد
وا بحال سه زنه	پر بود از جوجه ها زیر دو بال سه زنه

* * *

بگذراز این پیره زال	مرگی و شبکوری دارد کوچ اول یا عیال
است بی حد ناسیال	کوچ دوم چیچکی و کهنه لنگ و لب کشال
چیزی کم مادر آل	کوچ سوم کر بود از گوش و رنگش چون زغال
وا بحال سه زنه !!	میرسد هر شب بگر دوین قیل و قال سه زنه

* * *

يك زمان ويك گری	پول مفت آمد بد ستش روز کی از لا تری
با دلاق و چا دری	رد برد سه زن نمود او لنگ و لاش و کر پری
صبح و شام و دیگری	زین ندانست او که هردم میخورد مشیت و کری
وا بحال سه زنه	هر شبه چیه شود کاسه دال سه زنه

جنگ مغلو به شود روز دو سه بار پیا
 جا مه هم بدرا نند بشور و غوغا
 یخن شوی بگیرند چو آید بیگنا
 شب آدینه بود لیل زوال سه زنه
 محکمش گیرد چو کورش میزند مشتش کورک
 میشود پاره جاننش گرتی جیم و بزرک
 میشود پول سیاه از کیسه اش تیت و پرک
 پف فنا گردد بدینسان پول و مال سه زنه
 * * *

بین سه انباغ ها
 هر یکی همچو بلا
 کش شود هر سو جدا
 و ابحال سه زنه !!
 بی حساب و بی درک
 میشود بس هوشپرک
 بین زننها لا درک
 و ابحال سه زنه

و ابحال کس که چون او زار و ابتر میشود
 باغبان سه درخت خشک و بی بر میشود
 که جا دو که بدو دی رام و منتر میشود
 زانکه بد بختی بود معنی فال سه زنه

خشک و لاغر میشود
 شو هر کر میشود
 بی سر و بر میشود
 و ابحال سه زنه

شهر آرا : ۱۹۹۵

عاشق مفلس !!!

من که یکپول ندارم	روی مقبول ندارم	عذر معقول ندارم !!
آدم غریب و نادار	مه کی ره یار بگیرم !؟	میخورد قفاق و پیزا ر
عاشقم دارو ندارم	بود این قلب فگارم	بغم عشق دچارم !!
گویدم خانه ندارم	دب و سا مانه ندارم	بگذر از خیال یاری
پدر خریص دختسر	گویدم کو خرطه زر ؟	کن دوسه لك تو برابر !
	مه کی ره یار بگیرم !؟	

تا که پولست کلیدی، همچنین نفس پلیدی
مفلسم من ناامیدی!
مه کی ره یار بگیرم؟!
کابل : ۲۵ ر ۵۰

زمستان و شلغم

سینه های ریش را مرهم عزیزان شلغم است
هفته شش بار (شلغم بته) خوردن هم کم است
کم خورد شلغم اگر کس کی زسرفه بی غم است
خوش بحال آنکه دردیگش زمستان شلغم است
گوشت گر قیمت بود جز پیاده شلغم مزه!
خویش را در پیش همچشمان خوشت کم مزه!

* * *

گر شوی سینه بغل یا اندرین موسم زکام
از او ما چ شلغمی در پیتوی بر گیر کام
خور همی شلغم مسلسل خام یا پخته مدا م!!
شو ز مجبوری چو من سه ماه شلغم را غلام!!
در زمستان هر شبه جز بته شلغم مزه!!
خویش را در پیش همچشمان خوشت کم مزه!!

* * *

میشود دانی لذت از فیض شلغم، شور با،
حرمت شلغم شود با گوشت (لاندی) گر بجا
شلغم شیرین کند خوشمز و تر دیگ شما
زانکه سه ماهی بود دوران (شلغم شور با)!!
روز و شب شلغم بخور چون است از دهم مزه!!
خویش را در پیش همچشمان خوشت کم مزه!!

گر نه گوشت ونه برنجت هست ای مرد غریب !!
 شلغمی را کن (بگارك) ساز خوراك عجیب !
 زانكه باشد بینوا یا ن چون من و تو کم نصیب
 سرخ رو گردی تو هم مانند شلغم عنقریب !!
 داد ا زبیدادی اولاد دۀ آدم مزن !!
 خویش را در پیش همچو شمان خویش گم مزن !!

کابل : ۱۵ ار ۱۰ ۴۵

مناظره چلمی ، چرسی ، تریاکی ، نسواری سگرتی

وناصح

چلمی :

من چلم را دائماً صبح نهار می‌کشم
 دود آن را از دما غم چون بخاری می‌کشم
 این عمل باشد مرا میراث زیرا از پدر
 زان بیاد و بود او این یادگاری می‌کشم
 من نه روزانه کشم يك پو دو پو تنبا کو را
 يك دوسه سرخا نه هم بلکه سحاری می‌کشم
 چون شود پول معاشم صرف پوشاك و غذا
 خرج و برج نشه را از ساختن ری می‌کشم
 میکنم دود هفتۀ ثی دو نیم صده تنبا کو را
 من بهر ماه اینچنین دود هزار ی می‌کشم

* * *

چرسی :

کیستی اینجا که یکسر لاف بیجا می‌زی ؟!
 گب ز تنبا کو وهم در دادن کا می‌زی نی
 کی تو آئی در حساب مرد ما زهر خور
 دود کارا زانکه اندر خانه تنبا می‌زی

نشسته ای گر کاکه خواهی میل چرس و غمزه کن
 در کمر تنباکو را تاکی بنهرجا میز نی ۱۹
 چرس کش چون کاکه ات تابینی باغ سرخ وزرد
 (بیر) رامانده چرا ای ساده (سودا) میز نی
 شو سواره کش، پیاده تابکی پا میزنی
 زهر خوری کن چو من یا بوغه زن یا سگر تی
 * * *

تریایی :

چون مرا از راستگویی ای رفیقان باک نیست
 کیف بهتر در جهان از نشئه تر یاک نیست!
 استخوان پوده رافولاد سازد قو تش
 کمتر اندر استواری زان سبب از لاک نیست
 میدهم روزی دوسه ماشی از آن پیوسته لول
 عقل و هوشم خسته از بار یکی ادراک نیست
 نی کنم سرفه نه تخ، تخ نی نهم نی را بلب
 سینه ام مثل شماسی پاره و صد چاک نیست
 نشئه چرس و چلم در پیش تر یا کست هیچ
 شیرۀ غیرت بود تر یاک، مشیت خاک نیست
 * * *

نسواری

دوستان این نشه ها هر سه یکی در کار نیست
 چرس و تریاک و چلم یک کپه نسوار نیست
 این عمل هر جا تواند بود یاران در بغل
 بار دوش همچون چلم کدوی پوپکدار نیست
 هر کجا چون مشیت پوشیده بود زیر زبان
 چون چلم از قرقرش هر مجلسی بیزار نیست
 تخت باشد نشئه ام دایم ز نسوار دهن
 گیرش این گرد ماشی قابل انکار نیست

يك دهن نسوار دارد نشه صدها چلم
كيف اين در نشه تر ياك يك برچار نيست

* * *

سگرتی :

من جوان عصری ام با مود رفتار من است
کی باین مکرو بهای بد سروکار من است
میکشم سگرت چو مود روز باشد این عمل
روز کم در کم دو قطی صرف سیگار من است
بین سرویس و میان دفتر و در راه رو
پس ده پس سگرت کشیدن روز و شب کار من است
این نه تنها نشه دارد بلکه افزاید وقار
سگرت از بر لب نهم هر خوب رویار من است
زان بود منفور نزد چرس و نسوار و چلم
از سر دانش منور چونکه افکار من است

* * *

ناصح :

ناصحم یاران و من هم گفتنی دارم قلیل
چون شما لیکن نگویم من سخنها بی دلیل
چرس بد تر ياك بد تر سگرت و نسوار بد
هریکش سازد به نحوی زانکه انسانرا علیل
دود تنبا کوی تلخ و یا که تریاکی چو زهر
سازد هر کس را که گیرد خو به آن زرد و ذلیل

سگرتی :

خورده بر سگرت نگیری هوش کنای افسقال
کین عمل باشد نشان علم و فرهنگ و کمال
هر کجا سگرت کشیدن است امر و زه روا ج
این نیا شد منحصر مارا ز روی اجتماع
با نظافت با نزاکت عصری باشد این عمل
مردم بر جسته دارد این عمل را لامحال

ناصح :

مانده ای در اشتباه ای نو جوان نور نظر
چون بود اضرار سگرت از دگر ها بیشتر
گردهن را میکند نسوار بد بو و کثیف
یا بد ندان میر ستانده چونه اش نقص و ضرر
با سرطانی میکند سگرت مصابت ایجوان
میزند از دود آن گل قلب یاشش یا جگر
گیر ز نقص جانی ای هر يك عمل هم بگذریم
نقص مادی بیش دارد صرف سگرت سربسر
زانکه تریاک است و تنباکو و چرس اندر وطن
میرسد سگرت به (دالر) لیک از ملک دگر
میروند اسعار ما با لای سگرت بی حساب
زان نه تو دا نشوری گرمی پسندی این ضرر
دیگران گیر در عمل دشمن بجان خود شوند
سگرتی باشد وطن را سخت دشمن مختصر!!
کابل : ۲۴/۱۲/۴۵

عشق بازاری ...

این چه عشق است که بر روی سرک میبینم
همه را دلشده و هو شیرك میبینم
زدم دا من بکمر د خترك مود پتر ست
ژیکلو راز پیش در چکرك میبینم
یخنش چاك بود همچو مجانین تا ...
کاکلش جر شده و تیت پرك میبینم
عا بران را چو فتد چشم بدان پیکر عور
رفته و آمده را در تکرك میبینم
کام خود را بنگاه می کنند از یار حصول
چشم شوخی که من از آن پسرك میبینم

قبر دل را بکند ناخن چون نیلجه اش
 چون به کلک دگرش من تبرك میبینم
 منکه با لاری تصادم بکنم خورده بگیر
 تیز رفتاری آن سیمبرك میبینم
 ز یکی تیز نگاهم چون نگاهش نمید
 به نگاه دگرش تیز تر ك میبینم
 با زوی عشق هرانکس که بیا زار کشید
 با الهوس گویم و او را لدرك میبینم

به کنترول اشعار !

ای نظام الان من بگو کنترول اشعار را !
 شاعر و لا تباری چابك و جرار را
 تا بوقت کنترول شعر (بی تخنیک) من
 در نظر بگیرد لحاظ و پاس سال پار را
 گرچه باشد چیره دست و شعر فهم و اهل فن (!)
 جای خنایه بر ندارد پشت شعر اسبیار را
 شعر ما را چیه گردان همچو با لا پوش خود
 گو کند از روی چه يك لا واستر دار را ؟!
 این بود صفت نب کشد گرا از منیا ن مصرعی
 چند حرفی همچو فنا خن زاید و بیتکار را
 نه که سازد (وند) (وند) حرف فرد را زیر قلم
 یا که بیسو جیب بیارد مطلب تکرار را
 ذوق خود شامل نسازد گو بفکر بکسر ما
 طبع ما کی جای سنگرت خوش کند شعوار را
 شعر ما گر دود سر از کنترول آورد ببار
 حرفی کردن حیف بر آن وقت قیمت دارا !
 بواگر نگاهای طبع ما نداد در رنگ نیز
 نیست انصاف از بچشم ما تلاشی خار را

زر فروخته زر گرو بقال همچو ن گند نه (!)
 گمی کند خارج ز شهرش زرگری خرکار را
 کنترولر خاصه گر از فهم خود باشد فقیر ،
 چون توان نا دار امدادی کند نادار را
 پای ابراز فضیلت گر نبا شد در میان
 باعث دیگر چه با شد پس چنین کردار را !
 کابل : ۸۳۳۸۶

دست درازی

ایکه با شعار کنی انگلك
 پا زنی و دست همی در تلك
 بانگ دهد زانكه همیشه خرو س
 با ككیا ن لیک كند خاك پلك
 دانه بكا و ش كند آن دستیا ب
 این ز پی دا نه كند كشكلك
 حرف نهادن سری حرف كسان
 نیست منا سب بتو ای قا بك
 این نبود شاعری ای هو شمند
 بلکه بود بازی دنده كلك
 بازی با فزار كسان خوب نیست
 ز همچو تجا و ز نشوی خوشدلك
 سرمه مكن گرد ره رفتگان
 كز پی شاهین نرسد بلبلك
 بازی مكن با سخن مردگان
 از سر نبا شی مشوقا تلك
 دست درازی و چشم پار گمی
 نیست بجز خالصیت جا هلك
 زان ز تو خوا هم ز سر دو ستی
 تیا نكنی آنسو دگردل دلك

۸۳۳۸۹

يك خروس وشش ماكيان

مرغكان تخمی را این زمان بود نخوت
چونکه گشته تخم مرغ قحط و قلت و قیمت
زان دهد همی آذان ماکیان بصد جرات
قو، قوی خرو سکهها، بر فتاده از حرمت
میکند از آن کت کت او به لهجه الفت
يك خروس وشش ماکیان مدرجن عیان است این

* * *

يك خرو سك ديگر چون ز بام همسایه
پر زند فرو دآید پر غرور و پر مایه
گوید این خروسك را کی حریص بی وایه!
شوهری تو اینان را یا که لاله یا دایه؟
که هر سو از پیایشان میروی تو چون سایه
گو یدش که ای نادان! - قلت رجال است این

* * *

قطقتا س ما کیا نها غل غلی کند بر پا
کین چه گفتگو باشد ای خروس و این دعوا؟
ماهه بتاج این گل خروسك زیبا
بسته ایم و دل داده گپ مزن برو بیجا
کین خرو سك کا که برده دین و دل از ما
خسره چون تو نبود آن - صاحب جمال است این!

* * *

زان خروس همسایه گردد از گیش نادم
گوید او بخود کاری! تاجکی بود لازم
بهر جلب ما کیا نها هر خروس را داریم
طرح دلبری باشد چون بتا جکی قایم!!
نه بقو قو و آذان نه به همت سائیم!!
پیش چشم کوتاه بین، - سرحد کمال است این

کابل: ۴۶۴۴

جیل تعویذ

نکند جادو سفید بخت چون شلدم کسی
 نبرد شهرت نیک زین عمل نام کسی
 آب مهر مهره کند کی شیرین کام کسی
 نشود پخته بفال طمع خام کسی
 این عقاید که ترا است بی بی جان عجب است
 اینقدر ساده دلی از تو به یزدان عجب است

* * *

تابکی پشت دری فالین بر سر پیا
 با یکی مرغ سیاه بینمت شام و بکشا
 گریه و زاری و عذر کنی ملنند گدا
 از بی خشو و شوی شکوه ها سازی پیا
 در چهل سالگی این گریه چو طفلان عجب است
 این عقاید که ترا است بی بی جان عجب است

* * *

نقد خو شبخی بود حا صل زحمت و کلا
 خلق خوش کن که کنی خلق را بطله شکار
 در پیل بد علم و هنر کن بی دا نشی عذر
 بهر حاجت طلبی رو بو یرانه میار
 دیدن فال و سپس پستی و گزینا عجب است
 این عقاید که ترا است بی بی جان عجب است

* * *

جا دو و جمیل وفال بود او ها همه
 در در پیو ل شما باشد آن دام همه

بود این بو سه زد ن بر لب با م همه
 زان بکشن از سر کنت طمع خام همه
 جیل تعوید تو در پیش گریبان عجب است
 این عقاید که ترا است بی پی جان عجب است
 ۱۳۴۰-۸۲۰ در میر و یس میدان

شکمتو

خورده ام امر و ز یاران یکنه دو غوریگک پلو
 با همه بی اشتها شنی یکنه و تنهها به دو
 بایکی مرغ و دوسه جگ دو غ و هونیم کوزه او
 بر سرش سه چلینکک چای و سه تربوز و کگو
 متن شکمتو نیستم بینید کم خورا کییم
 من ز فاقه شا کییم

* * *

شب خورم بسیار گر سه کاسه شلیندشور با
 با دو چارک ملی سرخک دور چارک گنده نسا
 یک پوک گشنیز هم تا آنکه آرد اشتها
 میکنم با هشت قرصک جوره ئی نان اکتفا
 مزه دانسم ز فاقه گم شده از بی با کییم
 من ز فاقه شا کییم

* * *

کوچم از فر دارود با زار یا جای دگر
 کلجه ای تخم یزم تنه خورم بی کر و فر
 یا بخورم با لیده و حلوائی سجنی سر بسج
 خاک مالم بر لبانم پیش آن کوچ رچر
 سالها چون نیم شکم از دزدی آن لیسکیم
 من ز فاقه شا کییم

میخورد چون دیک را نیم خام و نیم پخته ز نم
 سوخته نفسم عزیزان قاف نی گشته تنم
 زان باوقات غنیمت است مطبخ مسکنم
 نیست بیش از روزسه سیرو و دوسیرك خور دنم
 دست و پایم در شکم چسپیده تخم لاکیم !
 من ز فاقه شا کییم

* * *

این چه خوراك است بابا بهر مرد شیخ برو ت
 خوردن یکسیر بوره یا دوسه چارك قروت
 يك سبد انگور ترش و يك شگورك زیچ توت
 با دوسه خر بوزه باشد صرف قوت لایموت
 لاغر و بیمار من از دست کم خورا کییم !
 من ز فاقه شا کییم

کابل : ۳۰ ر ۴۶

زبان تیز جدل خوشو وسنو

سنو :

پاچه سفید نامدیم مه جهزو او ریز دارم
 اتو، ماشین افتاولکن، چوکی و میز دارم
 زبان تیز دارم
 زبان تیز دارم

* * *

خشو :

باش که شو بیایه بچیم باز مه کتیت کار دارم
 جگر گو شیم زنده باشه مه کتیش تار دارم
 دل افکار دارم
 مه کتیت کار دارم

* * *

سنو :

سری مه نخان قصوری خوشو جان برو برو
 ایقدر کتره نگو

مام آخر دارم بوبو
زبان تیز دارم

سری مه خورده نیندا ن و سرخ وزرد نکو
مه ازی جنگ و جدل نفرت و گریز دارم

* * *

خشو :

تو گم و دور شوی
زخم ناسور شوی
دل افکار دارم

سنوجان سوختم بگوئی زخم ناسور شوی
ازی بی بی گری بفتی بچیم مزدور شوی
از تو سنوی زبان باز ولچر عار دارم

* * *

سنو :

کئی توداری ننگ و عار
کرده از خانه فرار
زبان تیز دارم

خشو جان خیر بینی نکو ایقه غرغر وقار
همو بچیت از زندگی شده از دستت بیزار
از دست جنگ و شورت مام بنای گریز دارم

* * *

خشو :

روی نیته ببین
هی بچشمت آفرین!
مه کتیت کاردارم

برو برو خانی بابیت خورده کو غیب زمین
مه گذاریم کئی تو زن نیمشه دگه چنین
کئی هر روز ایقه مه شیمی جنگه بسیار دارم

۴۶-۷-۱۳

(ژیگولت)

مانند مناره
زین شکل و قواره
بنمای نظاره

من ژیگولتم کشته موهای بلندم
افتاده بسی مرغ هوافت به بندم
کوتاه سخن شیک وبر افنده و قندم

من ژیگولتم فیشنی چون دخت فرنگم من شوخم و شنگم

* * *

تا خوب شود قیل
یا در غم تحصیل

مانم ته موهای خودم ژنده جرابی
زان ازپی مودم نه ز دنبال کتابی

هر صبح نمایم سوی آئینه شتابی من با همه تعجیل
از هفت قلم بر کشم این سموخته رنگم من شوخم و شنگم
* * *

دامان منیز و پ که موداست پیو شم با پای برهنه
وز چاک گریبان بنمایم پرو دو شم در خار چرخا نه
گر جانب مغازه لو کسی شود هوشم اگر دم بده بهانه
چون در صدد و جستجوی دامن تنگم من شوخم و شنگم
* * *

من ژیکولتم موکرم مود پر ستم مانم خط و خالی
ناید یجز از فیشن و تقلید زدستم يك ذره کمالی
يك چند کنم فیشن و مغرو رم و مستم بی حسین و جمالی
زیرا که جوانی پرود زود ز چنگم من شوخم و شنگم
* * *

من ژیکولتم جامه من رنگ برنگ است همچون پرتاو سی
هر ناخن من تیز ز ناخون پلنگ است مقبول نه منجوس
دامن یتن و بوت پیا یم همه تنگ است با منظر محسوس
من کشته این پیروی از مود فرنگم من شوخم و شنگم
* * *

من ژیکولتم در غم آرا یش خو یشم روزا نه و شبها
مویم نشود قیل اگر ، بلا دل ریشم در گوشه تنها
مشتاق خریداری سبتیک همیشم از پول مداوا
با هر که نصیحت کند یم بر سر جنگم من شوخم و شنگم

کابل : ۱۳۰۸/۴/۶

آرکستر چکک

دیروز همه روز بهارید چو با ران
شب گشت چکک از همه سوجاری و چالان
در خانه و پهنخانه و پیشخانه و دالان
خانم بی حقوق شد و طفلان همه نالان
در خانه ما دیشبه کنسرت چکک بود !

دایر کتر مو زیك چكك بود و چكك پور،
در کاسه زدی دهلك ودر دو لچه تنبور
بنجو به لگن میزد و در دیگچه سنتور
در پیاله پیانو زدی آن سازی مغرور
تا صبح به بالای سرم تینتنك بود!
* * *

ویلن زدی با پله در بازه همی باد
میخواند برون ناوه چوخوا ننده ناشاد
میکرد فغان آینه ها چون یکی نوزاد
باران زدی بر بام همی تیشه چو فرهاد
بود هرچه در آن خانه بفرقش زدنگ بود
* * *

ار مونیّه زدی مستی کنان پله کلکین
رقصیده همی شد خم وچم پرده به تمکین
میکوفت مراسلی گهی سخت به بالین
با حلقه در زنگ زنان بود شیا طین
پیوسته زنا راحتی کارم شتنك بود
* * *

سارنگی آرکستر چكك آنشب دیجور
بکشوده دری بود از آن صحنه کمی دور
منوخت کلا رنت زخنك چو چه سگ کور
بد شاخ ، ربابی بسر چيله انگور !
از آب چكك دیگك و طبق جمله منك بود
* * *

تا صبح بنا چار من آن ساز شنیدم
بگریستم و خندیدم و صد آه کشیدم
بنشستم وخوا بیدم ودر جای طپیدم
از شر چكك من نه چندان مفت رهیدم
هو شم ز پریشانی وغم تیت وپرك بود

تیکه دار

هر کجا با راشی بینی تار دارد تیکه دار
خوی پست و عادت تگمار دارد تیکه دار
نیم قدش چون بود از فتنگی زیر زمین
قد بلند گهای بی اختیار دارد تیکه دار
میکشد روغن زریگ خشک بهر خر ج دیگ
چشم بندی در اصول کار دارد تیکه دار
میخورد چون با رفیقان از پیاده تا و زیر
حامیان مقتدر بسیار دارد تیکه دار
کند ذهنی مانع خوشبختی عیاش نیست
زان دوسه لاری و تیز رفتار دارد تیکه دار
پر کند تهداب را خاک و کند سنگش حساب
تنه ای بی عار چون دیوار دارد تیکه دار
چون تخصص یافته او در امور خورد و برد
دوستی با دزد و پلوم دار دارد تیکه دار
در کرایه چند تعمیرش بود از سالهاست
چند هم تعمیر روی کار دارد تیکه دار

میخورد با آن دوسه نمره زمین دیگری
دستگیرش گر شود اصرار دارد تیکه دار
بسکه ثروت چون کتیره استوارش داشته
غز غری پیوسته چون پیزار دارد تیکه دار
این طفیلی را بود از بس جنون در حرص و آرز
زان دماغ فاسد و بیمار دارد تیکه دار
شب بفکرش ارسد محصول برق پارتمان
تا سحرگاه دیده بیدار دارد تیکه دار
اونه چشمش را بملك و مال ملت دوخته
بلکه قلبی نیز با سر کار دارد تیکه دار

گه زسمنت میزند گاهی زچو نه گه زریگ
 دزدی و گرگی چنین بسیار دارد تیکه دار
 در وجود مرد کارار سرخی خوردی نیست، نیست
 سرخی بالا چر بو یک خروار دارد تیکه دار
 تا نگیرد چند کش اندر جراید شا عری ،
 نفرتی چون راشی از اخبار دارد تیکه دار
 کارته پروان ۲۲-۲-۱۳۴۷

پیام به کمیته بررسی احوال مامورین

خینه بعد از عید

ای کمیته برده گر خوابت دمی پهلوی بگرد
 جای و قهوه بر سر میزت همه گردیده سرد
 خور غم زنها ، زیادت گر برفته جنس مرد
 نیست کس تا از سر زانوسرت بالا کند ؟!
 شور و وایلا کند !

* * *

ای کمیته ای اساس پرس و پال و بررسی
 حال مامورین بپرسی یا کنی خرا را خسی
 همتی آخر که مردیم او رفیق از مفلسی
 آن که تنها نان ندارد از کجا کال کند !
 شور و وایلا کند !

* * *

ای کمیته سال دیگر من تقاعد میکنم
 در شمار کودکان زینهم تعددمیکنم
 هر سو آوازت بگو ش دل تر صد میکنم
 تا مگر افزودی ثنی سرکار در تنخوا کند !
 چشم خود را وایلا کند !

ای کمیته اعتباری بر سر دمدار نیست
آدمی گل را بما ند خیره سرچو نِ خار نیست
بر رسی از حال ما مور اینقدر دشوار نیست !
کز برای ما کسی فکر هوا پیمای کند !
مس ما طلا کند !

* * *

طفل ما گرد دشا دی دور دیگ اشکنه
بلبلی کر ده بگو ید (او بو بو یا او نه نه !)
ما درش بیند بد ستم قوده ای چون کند نه
دور دورم گردد و پیشم خوش آمدها کند !
خنده قهقا کند !

* * *

چاشت چون ما کول ما یک لقمه با شد مختصر
میشود دست ولبا سم چر ب و نفسم بی خبر
نیم شک هر روزه مانم وای زین یوم البتر

معه ام تا شام گوگم چونس وغوغا کند !
شکوه ها بر پا کند !

* * *

استم از بیماری و بی سرپنا هی مو دما غ
سرد با شد روز ها ما را ز بی پولی اجا غ

توبه پغمان میروی انصاف فر ما سیر با غ
نیست ما مور یکه خائن چون قطع پیدا کند !
دین خود ایفا کند !

کارتۀ پروان ۶-۳-۱۳۴۷

قریدار

قریدار ما بود چون مرد ساز شکار و رند
سفف پیما با شد اندر تیز بالی چون شلند
گیردش چون نام رشوت بشنود از شوق جند
تشنه بر گرداند از کس را برد تا بحر سند
همچو مرغابی عجب رفتار دارد قریدار!!
* * *

بیسواد افتاده گوید لیک که عقل عالمست
صاحب چون رختخوابی پر ز رشوت اشکمست
با سفارش کردن کاری برایش ماتمست
گرد هی مهرا نه اش رایك صدی اگر ویدکمست
چون صراحی کدوی نسوار دارد قریدار!!
* * *

رشوتی گر از برایش مجرمی فالفور برد
زنده را زیر کلاهش ماند و گوید که مرد
پول اهل قریه را اینگو نه عمری شد که خورد
بی گناهی را که مفلس بود با زندان سپرد
با رئیس منطقه چون تار دارد قریدار!!
* * *

سرنوشت ما فقط در مهر کدوئی بود
قریداری با همه نادانی پروئی بود
راشی بی کبر ما استاده تا دوئی بود

سحر این جا دو گر خونخوار بد خوئی بود
آزو حرص و نفیس شوم از پار دارد قریدار!!

۴۷-۳-۱۳

امضای کجک !

۲

۱۰

ما مور فرو ما یه در کجقلمی یکتا
بامشغله بی رغبت با حا ضری بی پروا
سازد ز برای خود امضاء چوهواپیما
بالای خطوط قید پیوسته کند امضاء

مرزاکه تقل با شد امضای کجک دارد!!

* * *

قرطاسیه راگیرد آن دزد چو ما ها نه
نیمش بکند ضایع نصفش ببر د خانه
دفترچه از آن سازدهر هفته دوسه دانه
تامشق کند در آن فرزندانک در دا نه

با آن همه خس دزدی سیمای ملک دارد!!

همچون سمنک ریشش در حال نمو باشد
چرکین سرودست و پلا تا کرتی او باشد
آشفته بفرق او یک غنچه مو با شد
دور از نظر یاران یک منبع بو باشد

رویش چوشگور نان قور وزغرك دارد!!

* * *

گشته پدر غیبت بیچاره ز بیکاری
باننگ بود جنگی از عار بود عاری
پیوسته خورد رشوت با وصف زمینداری
پیش است ز همکاران در خبط و گنهکاری

صد درس ز خونخواری از کیک و خسک دارد!!

* * *

کارته پروان - ۱۹-۳-۴۷

کف شناسی

۸

۲

کاکه فضلوه در اداره کف شناسی میکند
بهر جلب دختران کار اساسی میکند
عشق بازی بر اصول دیلو ماسی میکند
فالبینی و فقه او ضاع سیاسی میکند
در صف خوبان عجب دربار دارد کف شناس!!

* * *

دختران ساده رو مانند ، هر یک هر گری
دست خو ، در دست فضلوه از سر خوش باوری
تابینند فال شان فضلوه بصدد جادوگری
لیک فضلوه در غم عشقنگ محو هر پری

از پس عینک غم دیدار دارد کف شناس!!

* * *

کرده ره در حلقه خو بان بنام فالبین
گرچه ماند خود ز بی عقلی به (غول پاگلین)
بی خودتر رو بوند این گونه دخترها یقین
کز دماغ احمقی کومک بجویند اینچنین!!
آمری بد ترز خود بدکار دارد کف شناس!!

* * *

وقت فضلوه بامزاح و شوخ چشمی بگذرد
روزها در کف شناسی وقت رسمی بگذرد
ماه او با دست بازی شسته چشمی بگذرد
سال او با چای پلو سی ها و لشمی بگذرد
پیکری همچون خم آچار دارد کف شناس!!

* * *

طبع مهر و یان بود خوش زان جوان مسخره

(۴۷)

کش شود نکتائیش هر سر بحدی غرغره
کام گیرد گر چه استهزاء کنندش یکسره
از تمسخر می نشرمد هیچ فضلوی تره؟!
چون کجا وه تنه بی عار دارد کف شناس!!

* * *

کارتۀ پروان ۲۵-۳-۴۷

۸

۲

تجار جر نگانه !!

ای تا جر افغانی ای صاحب سر مایه
شر می بکن از خالق و خلق نما وایه
کمتر زپی خود رو همواره تو چون سایه
شو غرق بفکر سود اما نه بدین پایه
کمتر بنما وارد ای طفل؛ (جرنگانه) !!

* * *

صادر کنی از کشور هم کشمش و هم بادام
هم پشم و قره قل را با پنبه و پوست خام
قالین تو اندر غرب دارد زنکوئی نام
وارد کنی از خارج اما تو بیول و ام
پیوسته ز بی مغزی بین مهره و پوقانه !!

* * *

چون ریگ کنی وارد اسباب تجمل را
پر کرده ئی از پود رو ز عطر تو کابل را
گرمی ز تو افزاید این بزم تغافل را
علت تو ئی ای خاطی معلول تعلل را
ریزی ز رو سیم مادر کیسه بیگانه !!

* * *

ای تا جر (پخیل سر) ای شا غلی سوداگر!

بین هموطنانت را نانی نبود اکثر!!
 پر هییز ز طماعی، وز بالهوسی بگذرا!
 کار آمد فیشن را وارد منما دیگر!!
 يك چند بیار آخر اموال غریبانه!!
 * * *

حیف است اگر باشی تو تا جر آرا یش
 همواره بود چشمست اندر ره فرمایش
 کوشان ز پی نفعی با قلبی و آلا یش
 تو از پی عیاشی ما در غم آسا یش
 با شده سرو سما نانت از فیشن وسامانه!!
 * * *

کارتۀ پروان ۶-۴-۴۷

بحث پراگنده

۴

۴

هیچ زن را دشمنی بالاتر از انباق نیست (۱)
 هیچ مردی خونجگر چون کاتب او راق نیست
 وقت مطوب خوش بود با آنکه با چنگ و رباب،
 مثل آن خر پول بی دانش دبنگ و چاق نیست
 میخورد در راه رو پیوسته ژ یگلو تکر
 چونکه چشمانش بجز در جستجوی ساق نیست!
 نغمۀ خوش خیزد از تاریکه خشکه در رباب
 شور ما هم جز نوای روده های قاق نیست
 در سوار بس شدن، چون آدم بی تربیت
 با ادب بی رون و نو بت شله و شالاق نیست
 این زمان با ده گزه تلبان نشستن پشت میز
 کمتر از تمثیل عریه « چادری دلاق » نیست
 هیچ مسئولین نبینند این همه شایسته گسی

چشمشایان چون روز محشر گرچه در تالاق نیست!
وضع گردد هر قدر قاننون درین محنت سرا
جز برای خانه، میز و کنار طاق نیست
از وجود این بنا و آن سرک بیجا خویشم!
پیش عمران رقیبان شهر ماقشلاق نیست
هر قدر یا بیم ما کان طلا و لا جور د،
در خور یکما هه بر دن از ره قاق نیست
قصه ها از نا بسا ما نی ما گرد در دست
و اینچنین ملک پر فسانه درهمه آفاق نیست

دایه بی رحم آب انداخته در شیر ما
ورنه شیر ما م میهن شیر بی قیماق نیست
کیسه ملت تهی گردد همی از اختلاس
دست دزدان یکدمی کوته ازین تبرا ق نیست
چند فرزند ی وطن را نیز با شد نا خلف

پس سزای ما در آزاران بغیر از عاق نیست
اعتلای ملک و ملت را چو شاعر و اسف
آنکه دارد قدرتی در کارها مشتاق نیست!!
شهر آرا : ۲۵-۹-۴۷ هـ ش
(۱) - انباق - انباغ

کابینه از نظر موزیسن

کنسرت ملی!

گر حکومت ملی باشد صدر اعظم مبتکر
شامل کابینه نبود باید اشخاص مضر
سرکل و بینی بریده خائن و لوده مجر
در امور خلق مهمل در امور خود مصر

لا یق کا بینہ نبود مردم دیدہ درا !

* * *

میسزد آر کسری را همچو ماهر ساز یان
سازها را سر سزد آوازها را امتحان
همنوا باید پیا تو بود ب سا رنگیان
نه که ویلون (بامیا) گوید پیا نو (بامیان)
دست دیهود ه فشا ند رهبر آرکسترا !

* * *

میتوان کنسرت ملی گشت آندم رهبری
کز دماغ سبزیان بیرون بر آید خود سری
تا دهد در رشته خود هر که داد ما هری
سرکشد آوازها از دل برای دلبری
نالۀ همدردی ازهر زیر وبمخیزد جدا !

* * *

طبله ئی اما نوازد گر تر مپست یا رباب
یا پیا نستی کند « بانگو درم » را انتخاب
یا که تنبوری زند ویلون بود چون نا صواب
سمع کنسرتی چنین کمتر نبا شد از جلاب
کار سلما نی نیاید چو نکه از دست ملا !

* * *

زان چو در آرکستر و کا بینۀ نامنجم
کارها در دست اهل کار نبود یقلم
باید از ویلون شنید نغمۀ (بانگو درم)
خواستن آواز مو سیقار را یا از مد م
چون فتد در دست نااهلان زرونق کارها !

* * *

شهر آرا - ۶-۱۰-۴۷

خیشاوه !!

آنکه دارد زور نو شد خون مردم را چو شیر
کیسه بر از بی پناهی بارها افتد به گیر
دزد با پشت و پناه لیکن نمیگردد اسیر
می نگر دد بر ملا اینجا چرا جرم و زیر ؟
گال را تا کی خورد گنجشک و لترا بودنه ؟

میشود دیگر ملك هر کوشود باری و زیر
میکند هر کس ... مینمایندش سفیر
راشی زان گشته زیاد و مرتشی باشد کثیر
کج قلم افتاده همچو ن چند ما مور و اجیر
میکنند در دست دو نان خامه کارا سکنه !

گشته رایج یکسو در با زار کشور احتکار
اختلاس اندر دوایر میدهد رخ بار ، بار
مملکت از سنگ و چوب ازسوی دیگر قرضدار
اولیا در فکر تفریحند و سودای شکار (!)
مملکت خیشاوه میخواست چو کرد گنده !

دزد تر از دزد باشد چون درینجا محتسب
مختلس فی القاعده باشد برای منتسب
قاضی گردد صد گنه را خود چو پیهم مرتکب
حال ملت زین گیر و ده ... گشته منقلب
او فتاده اینچنین بر جان ما کیک و کنه !

بسکه بین نا کسان جرم و گنه ساری بود
وابحال آنکه اینجا از گنه عاری بود
مرد سازشکار به از مردم کاری بود
اندرین ره تیز رفتن خاصه لاری بود
زان بچو کی میرساند هر که راپوز و چنه !
* * *

شهر آرا - ۱۱ - ۱۰ - ۴۷

یغنیهای چیر!!

شار والی ز بیس سنجش و تید پیر نیدارد
ریگی بسیرك ریخته کان قیر نیدارد
تیغون که زند سگرتی و بوغه و نسوار
بیچاره غریب است ویل پیر نیدارد (۱)
شیریکه بگردد بدو سه دست به بیا زار
فرقی دگر از آب و تبا شیر نیدارد
گر در لك، یگراست ز ملت کف و کالیر
دیگر همگی جز یخن چیر نیدارد
چشمی چو ترافیک و چو گهر کی و محصل
کس تیز تر و شسته تر و خیر نیدارد
پو لیس دل متهمان را بکفایند،
چون قلب غریب از زش تسخیر نیدارد
کاریکه بود در شوه بهمراش ضمیمه
هرجا که رسد بندش و تا خیر نیدارد
راشی نبود آنکه به پغمان و بکا بل،
در مشرقی همچون دوسه تعمیر نیدارد!
چندان شده این چور و چپو روش و نما یان
کز خامه ما حاجت تقریر نیدارد!

شهر آرا - ۱۹ - ۱۰ - ۴۷

(۱) پل - پول

روز چلانی !

روز خود ای آمر خطن چلانی تا بکی ؟
با شد اندر دفتر ت کاغذ پرانی تا بکی ؟
تقیه و مکر و بهانه با خلایق تا بچند ؟
مشتی را پشت ، پشت می دوانی تا بکی ؟
در طریق ارتشا پو ست پشک داری برخ !
بی لعلی با دو چشم استخوانی تا بکی ؟
توده را چون گوسفند ای طرفه چوپان لثیم
میکشی در ریگزار و می چرا نی تا بکی ؟
شیر نی گویا رشوه گیری چند گو از آن و این
از برای لقمه ای شیرین زیبا نی تا بکی ؟
گوئی گر فردا بیاید میکنی کارش تمام
کار امروزش بفر دای میکشی تا بکی ؟
هرچه بالا رفت عمرت گشت پائین همتت
در پس پیری هوای نو جوانی تا بکی ؟
دورا کت را بپیم و آب شو از تنبلی
در چنین عصر در خشان خر دوانی تا بکی !
شهر آرا - ۱۹ - ۱۰ - ۴۷

فیشن

قدر فیشن بیشتر امروز از نا ن میشود
آرد کم میگردد و پو در فراوان میشود
میشود تحمیل بر مامو دبی تهذیب غرب
که فرو جا کت ، فرا یگرو ز دامان میشود
دسترنج ماشود تعویض با پستکارت لچ
پول ما قربان عکس خشک و بیجان میشود
جای بالاپوش اگر وارد شود بر حسب مود
زیب تن یکعده ای راتنگ و پالان می شود
وای ازین تقلید بیجا داد ازین بی دانی
کین چنین دنباله روجمعی چو کوران میشود

خوش که باشد علم و دانش مظهر انسا نیت
ورنه بر جمع قلیلی حکم حیوان میشود
از تقلب گرد هد خانم بکارش رو نقی
از جراب کهنه هم تر تیب پستان میشود
میزند بر روی و گردن بسکه پودر راز یاد
آرد لود همچو مرد آسیا بان میشود!

بادوساق استخوانی خشک همچون (نی چلم)
چونکه مخرامد فقط گهواره جنبان میشود
وابحال آنکه در این قیمتی زن میکند
زود با شد زانکه زن بسیار از زن میشود

هر که ناسنجیده زن گیرد چو عاشق چشم پت
روز دیگر بر سرش آن جنس تاوان میشود
هر زنی کز شوهرش گردد جدا روی طلاق
کم بها همچون مٹاخ دست گردان میشود

جز جنون ذوق نبود محو گردیدن بخود
زانکه در آئینه محو خویش نادان میشود
در خود آرائی و فیشن زنکه افراطی بود
خانه پر از پودر و سرخی چو دوکان میشود

عقل و تهذیب و ادب اندر لباس شیک نیست
نی فقط با جامه زن ممتاز خوبان میشود
بلکه باشد زیور زن عفت و شرم و حیا
ارجمند همچون زدن نش نزد اقران میشود

چونکه تنها روی فضل و سیرت و خلق و ادب
فرق انسان شریف از جنس نادان میشود

شهر آرا - ۱۳ - ۱۰ - ۴۷

نیمه عریان بچنین فیشین و سنگار شدن
 شوخ و بیباک سپس وارد بازاری شدند
 بی اراده همه را با عث آزار شدند
 پیرو مودارو پاییی به تکرار شدند !
 خا نما ! فنگ بود بر تو چنین خصلت و عمار !
 ای زن فتنه شعار !

* * *

مادرت گرچه کنون نیز عرقچین پوشید
 خاله ات چا دری دو لاق به تمکین پوشید
 عمه ات پیرهن قرص کمرچین پوشید
 خشو یت و سمه کند چادر نخین پوشید
 نیمه عریان تو چو گل لیک به تمکین بهار
 کنی از جا ده گذار !

* * *

شب شش ...

در خانه همسایه ما دی چفسک شد
 گفتند که باز او پدر یک پسرک شد
 هم لیتی و هم چا وه در آن خانه درک شد
 دروازه اش از آمد و شد صبح لک شد
 یعنی که دق الباب بر آن پسرده پسک بود
 * * *

یک هفته چو بگذشت ز پیدایش نو زاد
 ماما خسرو خیشنه و خشو و داماد
 گفتند پدر را که شود تا همه دلشاد
 باید شب شش را نبری مرد که از یاد
 از مفلسی بیچاره پدر راه گمک بود
 * * *

فرمان شب شش چو گذشت از صبح زن
 با آنکه بدی مادر او لاد به در چن
 از وام مریا بشدی پیسه روغن
 خیلی خبری شد پی اطلاع تو ومن

در آشپزی خوا هرک زچه چتک بود
 آنشب که در آن خانه بپا بود شب شش
 با سرنی و با دهل واخ و دپ و کش و فش
 رقصیدی پی ساز یکی د لبر مهر و ش
 تا صبح زدنگ دنگ و هیاهوی وزکش کش
 در خواب یکی کودک ما هوشپیرک بود
 * * *

ماهی چوزانجام شب شش سپری شد،
 داین پس درب آمدش و درلچری شد
 دشنام بدو داد و پی پرده دری شد
 مدیون بخلا مخفی ز شرم نفری شد
 کوچش پس در بر سرد این ببرک بود
 -شهر آرا -

بخشش از کیسه خلیفه !

ملك دل كاش بانعام رضا ی تو شود
 بگیر این تحفه ن چیز فدای تو شود
 کابل و لوگر و وگر دیز فدای رویت
 مشرقی صدقه آن زلف دو تای تو شود
 مقر و غزنی و کندار فراه رود و گرشك
 سرمه ای شوخ سیه چشم رای تو شود
 سبزك و جگد لك و كو تل خا واك و هرات
 همه قربان لب پسته نمای تو شود !
 آقچه و میمنه و بلخ و شبرغان و رباط
 دركف پای بلورین ، حنای تو شود
 ايبك و خلم و پلخمیری و سالنگ و شبر
 مهر مستعجل و دفع و کلا ی تو شود
 خانه آباد و دگر قندوز و رستاق و تخار
 سایه بر دار بدان قدر سای تو شود

لعل و نهرین و سپین در قد و فرخار قشنگ
 رنگ سان زینت يك نا جن پای تو شود
 دوشی و بر فك و خنجان و متك تا پروان
 بیع نا قابل بس ناز و ادای تو شود
 دست آخر بتو شر میده سپارد قره باغ
 تا که یکبار خلیفه چو گدای تو شود !!
 گلپهار ۲۶-۹-۱۳۳۸ ش ه

زن میخواهم

زن میخواهم خوشنمای مثل خودم پای کیزه
 نی کته مثل کندو نه همچو گدی ریزه
 بیوه نباشد بود باب دلم دو شیزه
 نا مزد شوم بمانم لقب سرش عزیزه
 خود رد نیهای لذت بیا یم مهیا کند
 با شیم اگر جگر خون مراد لا سا کند
 * * *

زن میخواهم تا که پاك گرد و غبارم کند
 از نا زو از کر شمه چو گادی بازم کند
 خنده های کشمشی هر دم نثارم کند
 هر شبه نی آنکه از خانه فرارم کند
 نزد خلایق مرا شهرم و رسوا کند
 پیش حق و همسایه مشیت مرا وا کند
 • • •

زن میخواهم خرمی مست و غزلخوان بود
 تارزن و خوش نوا غیرت خو بان بود
 نی که عبوس و پتق جا هل و نادان بود
 یا که منیر و پسر لخت و هو سران بود
 روز و شبش را هدر ، صرف تماشا کند
 فتنه ز هر جلوه اش ، خیزد و بر پا کند

ژن میخوایم تا بود دیلو هله همسری
 دلش نه در بز ازی چشمش نه در زوگری
 نی که زدستش خورم، چیلک و مشت و کوی
 یا شنو م طعنه، مفلسی زو هر گری
 آهنگ رفتن چو در، طوی گل آغا کند
 پاره گر یلان من، بجنگ و دعوا کند

* * *

این پارچه توسط مرحوم (ندا) کمپوز و روی ستیج تمثیل شده است

شیر بها

پارچه تمثیلی

مادر - دخترک گلمو ریم مو یا ی مشکین داره
 قد رسا و بلند گفتار شیرین داره
 کبک واری راه میروه عشوه و تمکین داره
 چشمایش پیا لی شراب دستای بلورین داره
 دخترکم قابل اس خو یا ی سنگین داره
 کرته خامک دو زی دامن چین چین داره
 نزاکت و لطف خوش صحبت رنگین داره
 تو که دامادم شوی - شیربهایمه چند میتی ؟

* * *

دا ماد اول - ده هزارت مید هم
 ما در - نمیشه .. نه نمیشه
 داماد - بیست هزارت مید هم
 مادر - نمیشه .. نه نمیشه - به ده هزارش نمیتم - به بیست
 هزارش نمیتم

* * *

مادر - دخترکم قابل اس طویا نه شیخ داره
 دست و پای سفید سفید فقط مثل یخ داره

مهارث بس زیاد بکاري مطبخ دا ره
پري کوه قاف اسي فقط لبش زخ دا ره
توکه دا مادم شوي- شير بها يمه چند ميتي ؟

* * *

داماد دوم - چهل هزارت میده
مادر - همیشه نه همیشه
داماد شصت هزارت میده

مادر - همیشه نه همیشه - به چهل هزارش نمیتم - به شصت
هزارش نمیتم - نه نمیتم نه نمیتم .

* * *

مادر - دختر کم دختری قابل و مقبولکس
طویانه دخترم کمی کمیش یک لکس
طویانه مانند آب اگر چه درا یلکس

توکه دامادم شوي- شير بهایمه چند ميتي !

* * *

داماد سوم - يك لکت من میده
مادر - همیشه نه همیشه - بيك لکش نمیتم - بدولکش
نمیتم - نمیتم نه نمیتم !

* * *

مادر:

راست بگویم دخترم چونکه منور بود
قيمت او پیش من بیشتر از زر بود
خوش شود او هر قدر طویانه کمتر بود
طویانه ده هزار از همه بهتر بود
داماد من پس همین شخص منور بود
مبارکش این جوان شوهری دختر بود
مبارکش این جوان شوهری دختر بود



تبسم

پائیزه :

دگران دوست ، وطنپرست لیکوال او ملی شاعر ښا غلی «حنیفی» صاحب «تبسم» می له سره ترپا په ولوست ، نوڅکه می په نتیجه کی دسریزی (مقدمی) په ځای «پائیزه» (مؤخره) پری ولیکله .

دتبسم په لوستلو سړی دی نتیجی ته رسیدی چی دا اثر هم لکه دحنیفی صاحب نور خپاره شوی آثاره «لېڅند» او «کان خنده» غوندی یوه سلسله هغه دردونه دی چی دځندا په چرکات کی اچول شوی او په اصطلاح د شکل په لحاظ کومیدوی ښه لری خو په حقیقت کښی داتبسم هغه تریخ تبسم دی چی دخیلو او محرو مو هیوادوالو دردونو او محرومیتو نو انعکاس پکی له ورايه ښکاری او فکر کوم چی ددی تبسم تعبیر به دالاندی ملی لنډی وی !

انبار دغم می په زړه پروت دی
دبی ار زی ژړا چی را شی وځاندمه

رښتیا هم په اوسنیو شرایطو کی دلته ژړا ار زښت نه لری ، دیتیم اوبښکی او دبیو زلی فریا دونه داټول هغه څیزونه دی چی دقدرت خاوندان دزړه سوی په ځای خوند تری اخلی نوڅکه دداسی بی ارزښته ژړا په ځای دترخی موسکا او تبسم درول هغه شا عزانه مهارت دی چی دهرچا کار نه دی او یوازی دحنیفی صاحب په شان مقتدر او وطنپرسته لیکوال او شاعران یی له عهدی څخه وتلای شی .

په پای کښی محترم حنیفی صاحب ته ددی اثر په خپرولو تبریک وایم او دملت او وطن دخدمت په برخه کی یی لازیات بریالیتوب او موفقیت غواړم .

په درناوی
حبیب الله رفیع
۴۸۶۲۹

صد بر گت

«صد بر گت» مجموعه و نوع
دیگر اشعار شاعر است که
عنقریب زیور طبع پوشیده
و تقدیم علاقمندان عزیز
میگردد .



نیلوفر

«نیلوفر» مجموعه ای از نشر
موزون است که قبلا چاپ گردیده
علاقه‌مندان محترم می‌توانند آنرا از
غرفه‌های کتاب فروشی شهر بدست
آورند .

مطبعه دولتی